



## هذه كتاب في شرح قصص

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ابراهيم نعمة وبكائه مزينة والصدق والاسم على خير خلقه وفصل رتبة  
وصفوه انبيائه عز وآله وذرياتهم رب وفق وامن سباس وحمد فردان وشتابان  
شكره بايان ثنا حضرت آفریدگار عاقلها ونگارنده اسرارها است  
حیث قدرت که بیگت اشارت که جهان ترا در حیرت وجود آورد و در جمیع  
فصولات طایفه بر آدم را مکرّم فرمود بنی بنقض آیت و لغت که قضا  
بنی آدم بکرامت این خلقت ممتاز و مشرف کرد آیند و از بهر شرف  
در مرتبت منزلت جهته افتخار سروران نام آدم علیه السلام جمیع ملائکه را در  
سجود و در روز اذ قلنا للملائكة اسجدوا لآدم اجناس حیوان چو  
و انواع اینها از برای آنکه آفرید که الخیل و البغال و الحمير لترکبو  
و در و بی اندازه برادران جمیع انبیا و از کیامت تحیات و صلوات بر رفته  
مطهر و مرتقد معین و مقدس معطر سید انبیا و خلاصه اصحاب محمد المصطفی و فضل  
الصلوة و اکمل التحیات که خلاصه عالم و مقصود کما از خلقت آدم ذات مقدس  
او بود و رضوان و عقربان بر اولاد و اصحاب و یاران او از مهاجر و انصار که هر یک  
و در راه دین راه نمای اند که اصحابی کالجور با ابراهیم اقتدیتم اهتدیتم  
**اما بعد** چو برای اصحاب بصیرت و ارباب بصارت و سریرت پر نشیده



نیست که دین ملک هم قوام اند نظام ملک بین منوط است و قوام این بملک  
 چنانچه اسس بین پروردگار از اسباب چند ضروری از علمی و عملی ناکزیر است  
 ام چنین امور جهان داری را با یکجا بر حصر درستی که بعضی از آن عدت و کسرت  
 و متوکت و آن کسرت ادسا قرینه و ادلی بائس میشد بدین بهتر است که در قرآن  
 کلام الله ذکر آن مطلوب است و مفسران آنرا به تیر اندازان و سواران تفسیر  
 کرده اند و اسم تیر اندازی و اسم سواری ترتیبی و اسکر و آلات در کار است  
 و بهترین اسباب که سوار است سبب نیکوست و نام سوار مستوف سبب مذکور است  
 و یکساز بد نام کند چگونه آنرا بدست تواند آورد و هر کرا و بجهت شجاعت  
 و مردانگی او زیارت تر هر آینه بدین قسم در بعضی تر و موع نیز باشد و چنانچه  
 و لغت که بنده حضرت جناب جهان پناه امارت ایاب حکمت تاب مذوم  
 الموری شهریار مملکت اسلام که گفته اند نام ملاذ و علی آن میلا خسرو  
 کا مکار کامیاب ساید الطاف پروردگار عیون غنایت آفریدگار ثمره شجره  
 پادشاه عقل رفت آبی بیت آن فریدین که کسری صفت حضرت درای  
 آن سکندر در صحیح طلعت دارا دیدار آن قضا رای و قدر قدرت و کبته  
 آرای آن ملک رفعت اختر چشم عالم وار و لوزاوت الانقاب فخر  
 الزاوتها سیف اللدینا و الحی و الملک در الاسلام و الدین حضرت علی الملک  
 السید شهید المنفور المبرور منظر الدین با کلی فار خلدانه مهر لته و ابد صولته  
 نظم خسر و کرمون نوا کرم خرم کوسی نونیش در خرم هفت ملک با کت و صد انقاد است

آن هله



آن جوان بخش جوان دولت که روز بخش کج تارون بدست هر که افتاده است  
 ابر که لاله زرد از تر و زهر تنگام بود پیش دست او بگب بس چید افتاده است  
 پیش رای روشن او گاه کشف مشکلات آفتاب از در نوبت چو سما افتاده است  
 خانه چینی پیش خلق او نیا در دم زدن و روزند گویند در مجلس خط افتاده است  
 آن جهاندار که روز بار پیش قدر او مسند صبح ناهم چو لاله منکا افتاده است  
 و از آنکه واقران بشر فتنه حسب درین روز کار بلکه در کلی روز کار  
 ممتاز افتاده از آن نسب خود از ظاهر رخ الشمس و ایضی وضع آنهاست که از  
 تخم بزم چو پهن و از نژاد و نسل کونیهی و این منزه صورت است که در است  
 و در شش بدان قابل اند و انکار ندارند و حسب محتاج شرح نیست  
 که از شرح دببان استغنا دارد و در غمغمان شباب در میان جوانی که  
 بولعید و قایم مقام بر سر سید بزرگوار خود بر تخت ملک و سر بر امر و جرات  
 مکتب و متمسک از عهد و معظلات امور اجداد کرام و مستفوی آن اشغال  
 مشاغل است بیرون آمد دور مردانگی و سوازی و آداب کوی و چو کان و جهاد که  
 قصب استیق از انگنان بر چنانچه زمان ایام تبین غلط بدگر می داد و جاری است  
**بیت** شهر یارانه هر و خصم از سنات آسبند فتنه همون بخت بدخواه  
 تواند خواستند از مکان تیری بزوجه آمد فرزند بگوش تیر دره چو  
 سوی گوشت آمد و پیر تابست و در کمر ساقب دا و صاف حمیده و اخلاق  
 پسندیدان بند کیش از هزار یک مطور کرده و قصه بطویل انجامه شرف تمام

در باسوارى و نشت و او با طالب اسبان نيكو بود و در عرف فلان آنها راست  
 پايان حاصل فرمود و كتب چند كه متقدمان در معرفت اسب بصيف کرده  
 بودند موجود و نشت چك بغير از آن مطلق بود و محل چندی مقتصر و محل بپسته  
 نمي فرمود كه اين بنده ضيف حقير اصغف خلق الله الأحد القصد محمد بن محمد  
 سعيايد كرد كه اين كتابها تا ليقى كند كه جامع بنهما باشد بعبارة فارسى است  
 كه هر كس كه مطالعه كند فهم نابد چون اين ضيف را اولاً اين حسد نبود و ثانياً  
 آنكه مواضع بسيار روى مينمود عدت و راز كشيده چك مبالغه در تمام  
 مرة بعد حسرى و كره بعد اوستا مي فرمود و رشرت از آن جمله كه با شرت  
 حكم و طاعت غم بود و امتثال را واجب لانعم دلانت و از كت بها آنچه  
 مقصود بود پرون آورد ببارقى كه تمام خوانندگان فهم توانستند كرد و در  
 تاريخ شهر رمضان المبارك سنه سبع و ستين و سبعمائة الهجرية و آنرا  
 بر هر قسم مفصوم كرده اند قسم اول در معرفت اسبان و سال و رنگ و  
 نيك و بد آن و نبوت ميشود و بر چهل باب و نوزده است ابواب اينست  
 كه نوشته ميشود ان الله باب اول در آفرينش اسبان باب دوم در سال  
 اسب و شناختن دندان او باب سيم در رنگهاى اسبان باب چهارم  
 در رنگ نهامى نموده كه بر اسب بشد باب پنجم در نژادهاى انواع باب ششم  
 در معرفت نهار اسبان باب هفتم در عيبتها كه از اسبش و كار فرودن

دانش برهمن



و نماند یکنسوی سوار پد پد آید **باب هشتم** در آداب لکام و عنان و زین **باب نهم**  
 در معرفت که چگونه باید تا سوار را نشاید **باب دهم** در احتیاط کردن اسب  
**باب یازدهم** در معرفت اخضای اسب **باب چهاردهم** در معرفت اسبان نیک  
**باب بیستم** در علامات اسبان و نونه **باب بیست و یکم** در انواع اسبان و عمر  
**باب بیست و دوم** در تربیت اسبان پاهای نانه **باب بیست و سوم** در معرفت اسبان  
 رونده **باب بیست و چهارم** در تربیت کمره اسب **باب بیست و پنجم** در نهادن دستان  
 تربیت **باب بیست و ششم** در ریاضت اسبان و شرایط ریاضی **باب بیست و هفتم** در فرق  
 میان ماویان و نر از صورت کسیر **باب بیست و هشتم** در قفل دادن اسبان  
**باب بیست و نهم** در معرفت قفل که چگونه میباید باشد **باب بیست و دهم**  
 در حقی کردن اسب **باب بیست و یازدهم** در تربیت اسبی که بکوه کمان فرود آید  
**باب بیست و دهم** در وجود دادن و بکار آوردن اسب **باب بیست و یازدهم** در سبق  
 کردن اسب و آداب **باب بیست و بیستم** در معرفت اسبان کثیر و تند پیر آن امر  
**باب بیست و یکم** در تند پیر اسب بلا کلاب **باب بیست و دوم** در معرفت اسب  
 مانع الخدول **باب بیست و سوم** در نظر تند پیر اردن **باب بیست و چهارم** در تند پیر اسبان  
 نازک لکام **باب بیست و پنجم** در تند پیر اسبان بد فعل **باب بیست و ششم** در آداب نعل  
 بستن **باب بیست و هفتم** در آداب و علف اسبان **باب بیست و هشتم** در تیار  
 دنگاه و شاهی آسازدستان و تابستان **باب بیست و نهم** در خرید و پست  
 اسب **باب بیست و دهم** در بیان علف که اسب را فربه کند **باب بیست و یازدهم**



در میانها بسیار شریف **فصل پنجم** در علم پطره و معالجه و مداوای اسبان و آن  
 مفصل میگردد برسی گشته فصل فصل اقل در معالجه بادامه فصل چهارم در معالجه  
 شش فصل سیم در معالجه شکاف سبب فصل چهارم در معالجه بواسیر  
 فصل پنجم در معالجه اماس خضیه فصل ششم در معالجه باد که رفتن از دام آب  
 فصل هفتم در معالجه اسبش فصل هشتم در معالجه دار الحار فصل نهم  
 در معالجه خول فصل دهم در معالجه شیرینه فصل یازدهم در معالجه  
 اسبی که فوزه خورده باشد فصل چهاردهم در معالجه شبکوی فصل  
 سیزدهم در معالجه آب از چشم رفتن آب فصل چهاردهم در معالجه اسب کله و  
 درایش فصل پانزدهم در معالجه ریشهای خشک فصل شانزدهم در معالجه  
 در کرم در ریش افتاده باشد فصل هفدهم در معالجه کرازی جواحت سباع  
 بیدید آید فصل هیجدهم در معالجه جواحت کرازی شیخ و برتر رسید باشد فصل نوزدهم  
 در معالجه اسبی که کرم مارده باشد فصل بیستم در معالجه اسب زرد و استقا  
 فصل بیست یکم در معالجه پیضم و خشک فصل بیست دوم در معالجه توسف  
 فصل بیست و سوم در معالجه محمد فصل بیست چهارم در مداوای درد و کلیل فصل  
 بیست و پنجم در معالجه آنکه اسب سزم بزرگ کند و بر ویانند فصل بیست و ششم  
 در مداوای درد شش بین ریشش فصل بیست و هفتم در معالجه اسب که قنطیر  
 او پروان آید فصل بیست و هشتم در معالجه اسب سرفه فصل بیست و نهم در مداوای  
 اسب که آب نگاه داده باشد چون خسته بود فصل سیم در معالجه دار البقر

فصل کردیم



فصل سابع در معالجه قولنج و انواع آن فصل دهم در معالجه کرم مصلح و سیم در  
باب ابرو و دشوار زاید ماسل آنکه چون بنظر صاحب نظران رسد بمنزعه نابت  
ملوحه فرمایند و اگر سهوی یا خطای افتاده باشند اصلاح فرموده تمهید نمودند  
ارزان فرمایند **باب ثقل** در آخر پیش اسبها بدانکه در آخر پیش اسب  
اختلاف کرده اند لکن آنچه در کتب منقدمان مطالعه افتاده آنست که ملک  
سبیحان وقت سخواست که اسب بیافرینند ما بر او فرود که از شما خلقی خواهم  
آفرید باد دعا کرد گفت از ما خلقی مرا فریبی که آنرا با بشن عذاب کنی پس اسب  
آفرید و در وایت از گلایبی چنانست که ایزد حق سبحانه و تعالی صاحب  
از دریا بیافرید پروان فرستاد و ایت شرار با صفت میکردند و تمامت  
اسبان از تخم ایت نند فرج الله اتفاق بر آنست که بعد از آن سال از حیوانات  
چه چیز شریف تر از اسب نیست چنانکه حق سبحانه و تعالی مرد مرا بر تمامت  
مخلوقات فضل نهاده است اسب بر همه حیوانات فضیلت نهاد و صورت  
او دیکو شرفوز تمام ایت آن آفرید و بروی برکت کرد و عزیز گردانید و آنرا  
مرکب انبیا و پادشاهان ساخت و ایت نزل بواسطه سواران بر رشتن آن ظفر  
داد و از پیغمبر ماصی الله علیه و آله رویم منقول است در فضیلت اسب چیست قال  
عبد القادر و سلم و عقبه علیه السلام الخیل فان من نزلها البرکة و اهدیها فرسه الغریفة  
نزلها الخیل و نیز فرموده است که الخیل مسقود فرس نزلها الخیر الی یوم القیمة  
و ام چینی نقل است از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود اذا ارادته بالرحل





خیر آرزو که مرگ او بر او آسود جاها گدازد و نیز فرمود است که نعم الخیر کرم  
 عزیز و مالکها غیر فقیر در انحال عرب است در شان اسب که در ظاهر غدوفی  
 و بطنها کترو و گفته اند که عزیز تر ملک است در دنیا پشت اسب تا زیست که اعز  
 مکان از دنیا است و هیچ و حق سبحی نه و تمام هر طایفه را که بواسطه سواری  
 بروشان خدای تعالی ظفر یافته اند بچندان ستایش فرمود که بوصف است  
 آید چنانکه هر کس که سواری بیاموزد و در راه خدای تعالی کار بندد و فاضلترین است  
 کار با باشد قله شاهان استری من الامین انفسهم و اموالهم بان الهم در  
 سوره عمران یاد فرموده قال الله سبحی نه و تمام ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله  
 اموالاً بل احياء عند ربهم يرزقون فرجایی با الهم الله فرموده و در سوره برات  
 فرموده قله الله الذين باهرو و جاهدو في سبيل الله با اموالهم و انفسهم اعظم  
 در صبه عذاته و اولئك هم الفائزون و آیات بی نهایت درین باب زیاده  
 از آنست که درین مختصر کتب نیست و در اخبار آورده اند که انصار از پیغمبر  
 پی رسیدند که خواهم بدانیم از طاعتها و اعمال خیر کدام فاضلتر و نزر و حق تعالی  
 کدام حریست تر است و بدان منقول پیشیم این آیت فرد آمد ان الله يحب  
الذين يقاتلون في سبيله صفا کلام بنیان در صوص چون سوار را نظر هر کار  
 باشد یعنی بر آنکه با کافران و اهل بی غی اکتند بفرمان که نزد ملک  
 و سلاطین کرامت باشد و او را رعایت نمایند و وجه کفایت بر و مرتب دارند  
 عذاته تک نیز ما خود نباشد پس روشن میشود که آداب سواران بکار دین و ام



دنیا برست و نقل جمال است از ز ما مول خلیفه سوال کردند که نیکوترین چیز  
 در جهان چیست فرمود سوارینک بر سب یک در محراب و در شرب با یکان گفته اند  
 و اگر نه سب سوار بودی ملوکت و نزرگان مردمان شرف و فضیلتی ندانستند  
 و در باب فضیلت سوار و آو غازیان احادیث در روایات بسیار آمده است  
 و ما بقدر مایه اختصار کرده ام که عرض کنی درین کتاب بد شرح فضیلت سب است  
 و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود است و سب را سبق و دانیدن و هر کس  
 که بر بندند شرح جایز نیست بغیر از دو اندک سب بهدیگر و تیر انداختن  
 و قلست که رسول صلی الله علیه و آله با صحابه مقرر کردند که سب بکند و بدو شد  
 افند کسی از این که هر یک بر سب مقرر کردند و کسی از آن رسول صلی الله علیه و آله  
 بجایگاه دو اندک رفتند رسول صحر کوهت نماز سنت بگذارد و از یاران  
 سوال فرمود که چه یک معلوم دارید که این نماز حاجت است بعضی سبق میبرد  
 و بعضی فرستک که بودند بعد از آن دیدند که مرد آمدند سب رسول صلی الله علیه و آله  
 پیشتر بود و او ازین سخن غایب فرشتی آمد عرض آنکه اسبان را بهدیگر  
 دو اندک جایز است و در اجاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و آثار صحابه و تابعان  
 بسیار فضل است سب نگاه داشتنی و غیرات از آن طلب کیون آن است  
 و صحت میفرماید و اعدو لام ما استطعتم فر فرقه و من رباط الخیل و از  
 عبد الله بن عباس رواست و در تفسیر این آیت که الذین ینفقون  
 اموالهم باللیل والنهار نفقه کردند شب و روز بعلف اسبان



و حق بنا آنرا عظیم تر مرادی انگاشته است و آورده اند که اول کسی  
 که بر سب نشست اسبیل بیج ابراهیم علیه السلام بود و اگر نه اسب پیش ازین  
 و تثنی بود و این قول غالباً صحیح منبت چه در کتاب تاریخ طبری آورده  
 است که اول کسی که اسبان بکفار آورد طهمدرت و یو بن شد بود و او  
 در از کوشش با سب جهان شد استر پدید آمد و در زمان او زین اسبان  
 نر نهادند پس او همیشه زین بر سب نهاد و پالان بر دراز کوشی و اسب  
 چهلگ در اجنار آمده است که او و طیبه ستم اسب را ستم است و ستمی  
 و هر کی معلوم کردی که اسب بنگ با عمل است ابنته بطلب سنگ میل کردی  
 و بدیت آوردی تا هزار اسب یک جمع کردی و در آن روز کار اسبان  
 بنگ مالان بود که او داشت و میراث بسیدمان علیه السلام رسید و او را بخت  
 اسبان زیاده از پدر بود تا غایتی که یک روز تقسیم اسبان میکند و ناز  
 پسینی از وی فریت شد ازین منظر ملک و کوفته خاطر شد بفرمود تا  
 اسبان را بچا کردند و کرون زدند و در آنها فطفت مسج با سوتی فال اعناق  
 آنکه آفتاب با جای وقت پسین آمد و نماز کردند و در تفسیر و کفر آن مطواری  
 در سوره ۴ و عده نواب فرمود است هر آن کس که اسب بیکو دارد و صحابه  
 اکثر اسب داشته اند و هم فرمود است که هر کس نفقه را بر اسبان صرف  
 بکند چنان است که حدقه بدر و نیک داده باشد و فرمود است که هر کس

دا ابر



که هر کس که اسب را نماز یا نه بر سر زند و توبه کند گناه کار باشد و منقول است  
 که حق سبحانی نه در حق آدم را حق کرده از مخلوقات هر چه خواهد بزرگتر باشد آدم  
 اسب را اختیار کرده حق سبحانی نه در حق ما فرشته که عزو بزرگتر از خویش و قدر زندان  
 بزرگتر از بی برکات است بر تو بر سر زندان نوبه و هب بین منتهی الله گفت  
 اگر کارم بزرگتر باشد تسبیح و تهلل و کتیر گوید اسب نیز چنان کند و بواسطه  
 فضل اسب است که از مال و عقیمت است بختر نوار استانند در سولم عربی  
 اسب پاستینی مبارک خود پاک کرده است و در روز چتر تقیم واری را  
 دیدند که جو اسب بر است پناک میگردد و چند نکر داشت سوال کردند که موجب  
 چیست گفت بهر داجه جو که بر است و در پاک کنیم و باب مهم نیگوی در دیوان  
 اعمال فرج بنویسند و چون غرض کنی از این کتاب معرفت است و شناختن  
 آنست زیادت از این باب نتوان گفت و بالله التوفیق **باب هجتم**  
 در سب و شناختن سب اسب از دندان مرغان و است  
 که بزرگان دینی باب تجریم کرده اند و دستمالند حال آنکه دندان پستی اسب  
 دوازده بود زیر و زیر و اول دندان که اسب را بر آید ده دندان اووی  
 بالا بود و آن بعد از دوازدهم یا نهم بود که اسب بر آید و آنرا بنام ۳ شنا یا شنا  
 و از پس آن چهار دندان دیگر بر آید زیر و زیر از پهلوی قنایا ۳  
 چپ و در آن آنرا و اسطه خوانند و بعد از آن دیگر بر آید بهیای

طریق از پهلوی و اسطاط و آنرا با عیادت خوانند و دندان هب در اقل  
 اقل کم بر آید سفید و کوچک بود بر یکت صدف و چون بیفتند رنگ بگرداند  
 و بزرگتر بر آید و کمره چون بزیاید تا حدیکه بلطف عرب آنرا حوض خوانند  
 و چون ستود چینی که تمام دندانها سفید و صوار شده باشد هر سه است و بلطف  
 عرب آنرا هر کویند و چون سال دیگر بر آید بقدر زردی گیرد تا هر سال و شش  
 ماه و چون از هر سه و شش ماه بگذرد دندان ثنابا که کفیتیم بنیاد افتاد  
 کند و چون هر چهار بیفتند در سه کند سه سال تمام باشد و چون سه سال و شش  
 ماه بگذرد دندان و اسطاط بنیاد افتاد کند و چون هر چهار بیفتند و تمام  
 سه کند چهار سال باشد و چون چهار سال و شش ماه شود دندان رباعیات  
 بنیاد افتاد کند و چون بیفتند تمام باز آید و پنج سال باشد بعد از آن  
 افتاد دندان بدنه کند و چون شش سال شود سرهای دندان تمام سیاه شود  
 و چون هفت سال شود سیاه از دندان ثنابا برود و کراقل بر آید و هر سه و چون  
 اشت سال شود سیاه از سر و اسطاط برود و چون نه سال کرد و سیاه از  
 سر با عیادت نفته باشد چنانکه سرهای دندان دوازده کانه تمام است  
 سفید کرد و چون ده سال شود دندان ثنابا بر رنگ انگیزی کرد و چون  
 یازده سال شود همان باشد و چون چهارده سال شود دندانها نبرین

سفید



سفيد شده باشد و در سلطه رنگ بگرداند چنانچه ساله شود بمبسات سفيد كند  
چهار روز آن نشا يا از كوزه بگردد و خاکستر كوان شود و نوزده رديت و بمبسات  
ساله در او چيني بمبسات و نوزده رديت و نوزده رديت و نوزده رديت و چنان  
بمبسات چهار روز نشا يا ش زيات تر از ازاگي خاکستري كند و چنان بمبسات  
بمبسات ساله شود و با عيانت از كوزه بگردد و چنان بمبسات هفت ساله شود و بمبسات  
بمبسات كند و چنان سوسه نموده و بمبسات نميدان كند و چنان سوسه كند آن  
همه نوزده رديت و از علف و آب باز آيند و اندر او چو چتر نماند و عيانت  
تمام سوسه است و نوزده رديت و باين حد رسد و چيني آورده اند كه سوسه را  
دنت كار وقت هم از ده سوسه است و حضور و زور نمند تر از همه باشد و چنان  
از اين عسكه گذرد و غالب آنست كه تا بجا ده ساله بر آيد و چنانچه از ازاگي ده سال  
بگذرد و بمبسات سوسه رسد و چنانچه از بمبسات كه نشت تا حد سوسه و هم ميرسد  
فاما چه وقت بشود **بار سيم** در زنگهار سببان چيني آورده اند كه بهترين  
زنگهار سببان ميشود و سبسات از آنكه سببان در سبسات و عوب  
انرا دم خوانند و آن چند رنگ باشد چه بهتر در عيانت سببان باشد و چيني  
كند و بعضي بیشتر و افري سببان كند كه سببان از او دم كند بپزند و پركي  
پيشش سرفه باشد و سببان و نهي كاشش بر زردی زنده پس كست و پس پور  
پس ابلق و كويند سببان و نياز و هم سببان و نياز و هم سببان



کبکیت است و سبکتر و دونه تر از آنست و خوبتر و خوشتر از آنست  
 چنانکه از سیاه بگریز که نشت رنگ سیاه حال خوبتر است که هر چهار است  
 و با درویش سفید باشد تا حد مینی و لب زین سفید باریک در پیش  
 بعضی زنگان بهترین زنگان کبکیت است چه در اول کار کنت تر است و در کربا  
 صوبی دارد و در کارزار ام چینی طاقت نشستی و حشکی و کز بدین مکتب  
 آید و آمد و در جزیرت که رسول صلی الله علیه و آله بایر المؤمنین علیه السلام را فرمود  
 که از سیاهان هر رنگی که خواهر بر کزین حضرت امیر المؤمنین گفت که اختیار  
 تر است یا رسول الله فرمود که الشقران است و الکبکیت اجزیر تر است  
 ما در آن عهد دونه تر باشد و کبکیت صبورتر از آنست و رنگ بعضی خنک  
 نمی ماند و آنرا چگونگی خنک تر است که خنک تر است که خنک تر است و لیکن  
 از آن خنکها بهتر آنست که پشت و ناصیه و چشم و زانو و خصیه سیاه باشد  
 و از آنها زرد پسندیده تر است که او در رنگ بعضی مرغ باشد و چنان  
 در دم درم رنگ براند اش پیدان شود و آب سندانست که درین و ناصیه  
 و پشت و سر زانو و دم و خصیه و سینه سیاه باشد و در پشت او خط سیاه  
 در غایت نیکوی و خوبی و کلکونی که سیاه هر زرد و مراد را هیچ سفید  
 باشد او باشد آن آب دوندک داشته باشد و الا بارسنگی  
 بر ندارد و اگر بارسنگی کند در سبب قصور تمام پیدان شود و اگر



خوردن او مانند خورده فربا کش باشد و از آهوی باز براده بردارد و این  
بسیخ نوع خورده که میان کرم و کرم است که هر دو یکی خوب باشد و خورده  
او چون خورده آهوی دراز و باریک باشد تا ده نیاز مایند از و کل سرد  
نشوند که بسیار حیثه ضعیف باشد که روزی از حیثه قوی زیاده نرسد  
تا از مایش کمند اعتماد کنند و ضعیف کبرها متقی دارد و در ریش اهلانا  
نست هر یک که است او را بوزنش تا قتی و چهار نیتن در اندن می  
باید داشت تا او هر طهر کند و الا کاه لولای و بی هر بر آید و دیگر موسا  
که در پس بند خورده است و دراز باید چنانکه پس او را باز برسم بیوشند  
و در میان آن موی استخوان پیشتر و آن نیتن در حالت اسب بود آن  
استخوان در بند چهار است و پای اسب باید که باشد و درانی آن  
استخوان برابر دانه فویا و بعضی کلا شتر پیشتر که از ماکر و پدید بیجا  
و جنسی پاکست و دیگر قلم که با هر خورده است درانی او باید که درانی قلم  
شتر باشد که آن علامت دو دندان است بود و آن قلم با دندانم قلم چند  
بای و دیگر نیز میباشد اول قلم آهوی و قلم کوره فو و قلم کاکو و قلم کاه  
و اگر مانند قلم کاه باشد آن اسب دهنده باشد اما او را در بند و در  
بر کشیدن باشد و اگر مانند قلم کوره باشد از آن دهنده نرسد و اگر  
قلم آهوی باشد از آنها هم دهنده نرسد و قلم باید که دراز باشد آن بشرطی



که دو دانه کفی فاسق استخوان باشد و چهار دانه کپا باشد زیرا که در روزی صحت است  
 مثلا کمانه کوش و در چوب او چهار انگشت سطرپی باشد مقرر است بجهت پا کوی  
 نیک رفته باشد بجز بانگ زور نشکند و کمانه که پا کوی او را خوب کند قوی  
 تر و زودار تر باشد و تجزیه چندی معلوم است که اسی بزرگ و چهار گوشه  
 نشانه روز است و هر سر بلند را نو بر لبه یکدیگر باید دید و بدانکه استخوان  
 که بالا را نوبت نام پیوسته است آنرا ترکان قرار تک بگیرند و اگر دراز  
 و کنگ باشد نهایت خوش نما باشد و دیگر بدانکه سینه همگانه و باید  
 و در کت و کمان فایده بسیار است و آنرا چند نوع بسنجی می کنند یکی  
 بشکل سینه مرغ و دیگر بشکل سینه مرغ این در شکل سینه شیر و بسنجی سینه  
 گاو و کوش بشکل سینه گاو و بسنجی سینه آواز اینها را کلام که بر زبان تر و کیم  
 کوشتر باشد بهتر باشد و نیز خوش نما باشد و فایده کت و کمانه بسیار  
 بسیار است و هر کوش نیز چون بیکان بلند و است کشید و میان هر  
 کوش فراخ و بین کوش ماییده و کوش سطر و سطر آنها باریک و خورده گاه  
 مو دراز و اس بلند نسبت عام کوشه شکاه میانه و تکی گاه باریک و دم دراز  
 و استخوان دم کوتاه و نیز کمان سیاه و دراز و سینه فراخ چنان که کند باید  
 که از دست است که کند و باید دانست که کت با کت یا شمش کور و  
 و چپ است شمش و این همه صفت بود و نه کس در این همه تمیز کند راه هر یک

پس...



پیدا کنیم از آن **باب اول** در شب کوی اسبان اگر خواهر کتبی کوی اسبان بداند  
 باید که جامه سیاه بپوشد و آن اسب را آنی کشی اگر بر مید بداند که نیکو است و اگر  
 بگذرد شب کوی است این میباید با رصوبت و اولم **باب دوم** در شناختن  
 کتبی اسبان اگر خواهر اسبان اسب را که اصلی است یا نه بر ما و بدان عرض کند که نیکو است  
 کند که نیکو است و اسب و است در صلیت بر ما و در خواهد فعل عمل کند و ما و بدان  
 نیز نگذارد **باب چهارم** در شناختن کوی اسبان چنان خواهر که بداند که اسب  
 کوی است یا نه اسب از پس او بقدر ده کلام با نیت هر قدر پای را نکتب زبانی را  
 اگر بچمد و سر و گردن بر وارد و گوشها نیز کند بداند که نیکو است **باب پنجم** در شناختن  
 چپ کوی اسبان اگر خواهر بداند که اسب چپ است یا نه پنج نوبت در آب  
 یا در آستانه خانه بگذران اگر هم نوبت است چپ پیش اند چپ است بود و اگر  
 دست است پیش اند است است بود و بکار نیک بود **باب ششم** در جنبی  
 دنیا جنبی اسب اگر بر کف و گردنای را نو مور بند یعنی نباید فوید که جنبه  
 نبود و اگر زید گردنای را نو سفید باشد نیک است و زید زینه نیز و در چینی هر چند  
 که اسب با مور است تنها بر پای یا بر حرکت یا بر کوه صیب فایسند بده بود  
 و اسب ذاع چشم کمتر بیند و اسب سیاه چشم خوب بیند **باب هفتم** در شناختن  
 اسب که تمام و نیک بود باید که ده کلام از اسب را نیکو است و اسب که نیک  
 مثل قندق بر وارد و بر اسب از از د اگر از جابضه بچمد تمام و صلیت و اگر بچمد

در حرکت کنند بد اصلت و بد کور و ام جایی اگر بر نشینی یا دست بر نشی  
 بری با عطسه آید از ضعیف خود بچند در حرکت کند نیکست و تمام **باب هشتم** در تشنگی  
 عیب در آنرا و اون بدانکه از آن است بهتر باشد و سخت تر و بکار آمده و با  
 تشنگی تر در کرم و کرسکی و کز بیلا کس و پنجه و هفت آن بهتر باشد که پشت  
 و سوی پیش بر و شکم و پاها و قضیب و سم و میان هر ریش سیاه بود و خورد  
 آن بهتر باشد که با کت زرد بود چشم و رخصیه و قضیب و دهان و سوی پیش  
 و پشت و سینه سیاه بود و بر نشستی خط سیاه بود و هشتی برقی که آید  
 کلکون آن بهتر بود که رنگش بسیار ازند و روی بسیار سفید باشد و او هم  
 باشد که کت بود و چشمها باید که سرخ نباشد که عیب است و اشقرت بد فرید  
 و نگاه نباید داشت که بر عیب و پیر پهلوی بود ابر چشم همچو اشقر بود بسیار  
 عیب خلک آنرا بهتر باشد که درم و درم بسرف و دیدن خلک سخت سفید  
 آن بود که چشم و سیم و سینه و فایه و قضیب سیاه بود و اگر فایه کوچک بود  
 بهتر باشد و در فقره خلک شهاب خوانند و باید که چشمها زارغ نباشد  
 و مژگان سفید نبود و الله اعلم **باب نهم** در شمارها و عقتهای آسمان  
 از کرم و سرازوسا بود و زنت آن کرم از کرم آن بهله که مور است بر خود بسته  
 بود و پیرت بر روی خلک شده باشد در سیر ندارد و در مالتش آن بود که آرد جو  
 با مرغ و پاره مرغ میزند و سبب حقه کنند و اگر کم بدین آن بود و علف

خورد و زمار بکشیده دار عبله آن بود که نینج شقی با ورد و هر روز با جوهریا  
 میزد و هم سه نوبت بدین تا بخورد و اگر در مقعد گرم باشد بپسندید و بینی دارد و نوبه  
**باب دوم** در عبله خارش نیست و دم اسهال خارش نیست و دم رات آن  
 آنرا باشد که مور میزد در مقلش آن باشد که بیارند پاره گنجد و بسوزاند و  
 خاکسترش را تاب بیا میزند و صفت با عدالست و دم اسهال بدان بشوند  
 مور می آید و خارش آن برود **باب پنجم** در عبله که در خارش اسهال چون اسهال  
 که در خارش جدید آید پاره انجر پوسیده در آب بکوشند و آن آب در تنخ  
 آن اسهال بالند و اگر در آفتاب بر بند پس پاره نک و در غنغ در پنج  
 در می بکوشند و در اسهال بالند و در آفتاب بر بند یکد و روز بر نوبه **باب**  
**ششم** در شقاق و خوردن کاه اسهال بر اشتقاق آنک بسیارند و دوی  
 مالند تا مور بر د پس او را بنک کوفته در سر کشید و در غنغ با دام بالند و در  
 سقش پوتر با پلاس بر چند بهتر نوبه **باب سیزدهم** و در دوارش فرامنه اسهال  
 چولا اسهال سر نه کن باشد نیم رخ ز غنغ کاه بیاد رند یا نیم رخ پسند و اسهال  
 بر نوبه و در کلوس اسهال بر نوبه **باب چهاردهم** در دوی حمه و کرفنی  
 اسهال چولا اسهال حمه که بکنج سر که چهار دانگ و نیم سنگ نیلی بچوبند  
 و در آن سر که بر نوبه و مالند و سه روز اسهال آب و علف نهند و بیای صفت

پست و کفتم تر بد تا به شود **باب نهم** در دوا سفید چشم اسباب چهل  
 سفید در چشم اسب پدید آید بکیزند استخوان سر بادم و خورد بید و سر روز  
 در چشم اسب کشد و هم بخورد و هفت تا بخورد و به شود و نمک نیز نیکست که اگر  
 به نبرد **باب نهم** در دوا پست بر آهن اسباب چهل اسب پست بر آید  
 نمک و زرشک پودند و کمر بپس پا را بدان تر کنند و بر آنجا آنگند و اسب  
 سه روز به بندهند به شش **باب نهم** در سودک و کمر خنی اسباب چهل اسب  
 سوده و کوفته شود و در روغن کوسه با هم بگویند و کرد کنند چندانکه نرم گردد  
 در میان اسب دهند و کف آن کرد کنند و بد آنجا نهند تا بکله از به شود اگر  
 به نشود باز از شکر بیاید کرفت و هم اسب یک کوفتن و بد آنجا نهادن  
 تا بکله از بغایت نیک شد **باب نهم** در دوا علف سرطان چهل اسب  
 این علفت پیدا شده علف است که از ترشتر بیادرنند و کرد و هوای بکوبند  
 و دست بد آنجا نهند و به کنند و باز به بندهند تا که اخته شود و صحت یابد  
**باب نهم** در نگاه و آفتاب و آب دادن بیشتر علف اسبانرا از آب  
 دادن و ندادن باشد اگر آب دهن و برانی زبان ندارد و چنان باید که توف  
 کنند تا از مالدک بسیار ساید بعد از آن آب علف بدهند در سفر ترش  
 آب بدهد تا آسوده شود و صحت یابد **باب نهم** در دوا در سوک  
 اسب چهل اسب در شکر پدید آید آوردن در آب بکند و به هم زند  
 تا با هم نرم شود و اسب پست از نند و بدان خفته کنند و هم قدر کوهی اسب

فسر و میزند و بعد از آنکه بر نشیند و براند یک شعله **باب بیست و یکم** در دوی  
 قویج و دیگر استی چنان است یکز بسته شود و قویج گرفته آید بسیار در نیم  
 روغن کاه و هر روز در چوب کرم کند و در کلور سب بریزد **باب ۴**  
 بجای کرمه فراغ و نه کوتاه بود بجای کرمه بجای کرمه بجای کرمه و نه شعله و محبت  
 باید **باب بیست و دوم** در دوی کوفسکی و آرزو که الراجب گرفته و آرزو  
 بشود یا از تاب بیفتد بیاید و پاره و نیمه برایش بیارد و بر شال کباب  
 چکان بگذارند و کرم شود چنان بر آبی گرفته بود در میان کند و دیگر روز است  
 در آب بیاید سه روز چنان کند روز چهارم به شود **باب بیست و سوم** در نگاه دانی  
 آب علف دادن از ششم و هشتم و حمو دان باید نگاه داشته باشد باید علف  
 پاک کند از خاک و سر کوی خوش و کرم و دیگر مرغ و کبکسی اعتماد نباید کرد  
 اگر خوش کند پاره و زهره یا خرفی در میان علف یا جو اندازند تا آب  
 بخورد تمه کرده و وقت زهره آن باشد که خوشی را بر زبانی زند و زرد بیار  
 یکم روغن کاه کرم کنند و در کلور سب بریزند سه روز چنان کند به شعله و محبت باید  
 در **باب بیست و چهارم** در نگاه داشته استبان در بهار و زمستان استبان باید  
 در آنجا سببی خاصه بر نهد و این آفت سب و بیمار است بسیار آن بود زیرا که  
 چکان هوای سبب کلام بر در آید سر کوش آید ز کلام که در آن تمه شود و الله اعلم  
**باب بیست و پنجم** در جوره کردن پشت است که ایش شعله یک فرسنگ یا هم  
 فرسنگ برانند آنکه قویج آید یکم باید کنان این را باید جنبانیند و پشت



اسب داینگ کردن و باز سنگ کشیدن تا عرق بر وحش نشود و در جلا عرق او  
 او خشک شود **صفت نوب کور اسبان باب بیستم** در شناختی  
 کلی اسبان **باب چهارم** در شناختن کور اسبان **باب پنجم** در شناختی  
 چپتر اسبان **باب ششم** در شناختی جفتک و نا جفتک اسبان  
**باب هفتم** در شناختن اسبی که بیک تمام بود **باب هشتم** در شناختی  
 عیبهها و سترها و رنگها **باب نهم** در شناختی بیماریها و علتها **باب دهم**  
 در شناختی خارش نشین اسبان **باب یازدهم** در شناختی کوفارشی اسبها  
**باب چهاردهم** در علاج کوفارشی اسبها **باب سیزدهم** در شناختی  
 شقاق و خورده گاه اسبان **باب چهاردهم** در دوا ی سرفه گنده اسبان  
**باب پانزدهم** در دوا ی حمزه و کوفارشی اسبان **باب شانزدهم** در شناختن  
 چشم اسبان **باب هفدهم** در علاج چشم اسبان **باب هیجدهم**  
 در علاج سوختگی اسبان **باب نوزدهم** در علاج دوا ی سرطان **باب**  
**بیستم** در نگاه داشتنی و آب و علف دادن **باب بیست و یکم** در نگاه داشتنی اسبها  
 و آب دادن **باب بیست و دوم** در دوا ی در کسکم اسبان **باب بیست و سوم** در  
 دوا ی قولنج و کیز لبتی اسبان **باب بیست و چهارم** در دوا ی حمزه گنده اسبان  
**باب بیست و پنجم** در بیه کردن بریم پشت اسبان **باب بیست و ششم** در دوا  
 ریش و آماس پشت اسبان **باب بیست و هفتم** در دوا ی کوفارشی و آرزو شدن  
 اسبان **باب بیست و هشتم** در نگاه داشتنی آنگه اسب آب و علف خورد

در پستان



**باب بیست و نهم** در نگاه داشتن اسبان در رستان و بهار **باب**  
**سودا** در چاره آنکه پشت لب ریش نشد **باب سوزیم**  
 در نشستی و ناز یا نه رزنی **باب** و در سینه کردن اسبان  
**باب سوزیم** در صفت اسبان نیک که جلونه باید حسی گوید  
 از قبل از سلاطین حکیم که چون خواهر که است بخت را بشناسد باید  
 که اول آنکه گش در سب که بند و در هم و پیوسته باشد و پستی بلند  
 و دراز دکشیده داشته باشد و پشتش فراخ و سوراخ بینی فراخ بود  
 و هر چه پهلوی فراخ و سر نه دراز و نه کوتاه و نه پهن و نه جو در سوز **نظم**  
 بنور و ظلمتش ره برون آموزد **ریش** بنمای و منوعد کنش  
 در کمر املت مده بهر در کنش **راه** به پشت که شب و او استم بوز  
 آنک چرخ کردش چرخ گاه **زمانه** جلوه کاش از نامه  
 بزیبنت زین از نه ز آفتابش **مزیج** کنز زمانه نور کالیش  
 چه اسراسر پاده بر آتش **بیا** لبرشی همچون بر آتش  
 بر آتش پر بر نیک بال در آج **چه** رفوف بر بر آتش جو مو آج  
 که صدره از امثال نعل پارک **کشد** گوش ملک را گوشوار  
 چه سبزش چنان کنز سعادت آیدش **کو** کیز سایه خورشید آیدش



باید جلوه از مه تا بامای	بیدور دولت طهارت است ای
شهی کو مظهر لطف آندو تهر	رفوش سر نه بچید املی دهر
چه مظهر کوه درج سیادت	فسر و زان اختر برج سعادت
چه طالع کرد آن رشک مبدد	نماند دره خورشید را قدر
بسی وزه که پسند از دور	شود چنان آفتاب آن ذره مشهور
کشد بهر ستوش کین گاه	هر شب تا بروز از خسر مرغ ماه
کف بر کرد اصطبلش بعد خوف	بگرد نوسن او مر کند طوف
چه طوسن آفتاب کرم اقتار	بان تنگی و کوی نرم رفتار
پری صورت بعضی دیو زادت	اس از دیو دپرر لورا نژاد است
بگردان باشد آوی رسیده	وضع چو کرم تا کوشش دیده
شگفتور ستاش روز ایجا	سبک سگند عیان هر که بر اعدا
شود آب از شگوش کوه آهنگ	سید گردد بر اعدا روز روشن
ز صفت عدل شاه بنده پرورد	چنان کند دست دندان سنگر
کوشتهها در بیابان پستان میش	هر اس کرم نارد در دل خویش
هر ز بس کز عدل که حکم دفته	بود پیدار مرغ و خشنه خفته
کی چشم ننگ در خواب دیده	کی کوشش زمان هرگز نشیده
چینیات هر کجاست شهر یاری	چنین ماهر باوج کامکار
بجد الله صفی کار و زبیری	بمیدان صفت زینک شهر یاری



پاران در رکاب او چه اسم  
مگر از بهر سستی هر خوش  
و بیخ فکرم که چون غم نمود غم  
کشت بد زین وسیله خواندم پیش  
مخ از ترکیب و رنگ سبکیم  
بدان ماند زخم بر خاک آن در  
ز حکمت معرفت برون بر اهل  
دل از دور کسافر و جرات  
نه مقصودم ازین جرات افاده است  
چه مقصودم ازین یک بیت غرض  
فرس باید چه بهوار و چه برفه  
کفل بهنخ در از است باید  
و ما در مایان کوه سرد است  
بود کوناه و پهنش پشت کرده  
بقدرا فرشته باید بن دم  
نکویا بلند و رفته اش خوش  
تن و کردن بکس یکدیگر به  
جهان بالای کردن را نیکو کبر

که آب ستر لایق ندانم  
ز کز کز خود نظی برم پیش  
فرس نامه بنام نشستم نظم  
زخم ببردش تا تنم خوش  
دین علم آیم کردم کس کویم  
سخن آراستی از آب دستر  
بتحفه زیره بردن سوی کرمان  
بسم این تحفه برار بایست  
غرض نین گفتیم استفاده است  
دیگر عرض فرس نامه بود فرض  
چو کاوش خورده و خور و قبر غنه  
بر آن مایه را این نماید  
خلاف آب تر نبود ز بوسه  
کرد از سبز خندانک چسب برده  
چو فولاد سیمه تابش بودم  
لب بیدریغ درانو کردن و کوش  
چه لاغر مرکب تانی چه فریه  
که افسزون در دران بشد از زین



شش لبیک از بر کور تانی  
 قلم باید بنماید و خوردنش پشت  
 خوشی آن کوتاه ننگ است پابر  
 بدور ایال کا کل نرد باید  
 اگر افتد بد و ناکاه برقه  
 عمل غره در ننگ کر نماید  
 تاش کاشش اگر بر پند و سنگ  
 فرخش چوی پت بند و پیفی  
 دناش چک باید تا بنا کوش  
 دراز اندر دمان باید زبانش  
 زهر سوز کس خوبان عشا  
 بپوشش رعد و جوش بر کوار  
 کند باشد فراغ و نازکش پوت  
 فرغ او را پسندیدت و املا  
 طلب از سب و استر کنج در اول  
 قور باید ستوان دست و پیش  
 چو پر پایش زیر لاد بازند  
 بود پیشش چو ل پروا جسته پبر

فرولا زینار زبر به در دانی  
 که کم کبر و بجا دوشی خورده بر دست  
 که آهنگ کاه رقی خایه از در  
 دله کرمی دم زور است شاید  
 بود کم قدر همچون کم قبر قه  
 فرودگان سواد رات باید  
 بود در بر بار کنت چو سنگ  
 کش دوش سینه هر چند ان کو پنی  
 تواند در پیش خفت و کوش  
 که تر دارد زبان کام دوش  
 سیه کردد بر دراز تر کسها  
 با بر تنده ماند بر رفتار  
 سرش چو دست و پای کوش بنگوست  
 درارش سرد از چشم بان  
 کتله استخوان و کت اسفل  
 بزرگ افتاده باید قاهایش  
 بهایش سیم وز کنگ در تر از  
 بقیمت سیر سرد چسبند پور



چو خند از خند تین پایش پرگوشی  
 چو باشد دست پایش دولت  
 چنان باید سسدره پها  
 نای و پهن جان ننگ باید  
 بود چو کوه زبیران شمشیر  
 اگر کردی بزرگ فاده از پیش  
 سر و خسان و پادشاهت دپانیز  
 سطرش بقه بسمل گاه باریک  
 اگر باشد بین کردن فاده  
 زبانی نزد یک نمی باید نگاهور  
 شتر کردن سز باید فریدن  
 بخوای گشت به کوتاه و قائم  
 بهر سو ملقت در پویه باید  
 و ۲ گاه سکون کرباک زادت  
 چنان پالانگاش باشد از هر  
 سه بخش انگار سر تا پای مرکب  
 یکی تا شگاه از سر بدیل خوا  
 سیم آنرا بگاش جانب دم

بیدش تا ز داز پهلوش خود کوس  
 بجی در دست و پایش ناپسندت  
 که در رفتی ز اسم و در انگند پا  
 میان گوشه هایش ننگ باید  
 که قبو سول بر دین جسته چو پیش  
 بهر قیمت گشت نند بفروش  
 نای از گوشت باید قایها بنیز  
 بد شمنخ روز روشن کرده تار یک  
 بود پ غیرت و نامرد و ماده  
 که قسم سایدش بر آسمان سر  
 که بیکو مینت اسب جغد کردن  
 ولی با راستی باید ملامت  
 مردم گوشه چشمی نماید  
 بهر کارلی پسندیده نتر آرد  
 که کوی چشم انگند دست بر مور  
 که مرکب نین سه بخش آید مرکب  
 مردم از ننگ گاش تا نای گاه  
 همه پس نیمه اش را گیر ماتم

ز اسم ممتاز قسمی ز اقسام  
 و با جمله اوصاف آنچه باید  
 اگر باین همه آن نیز دارد  
 بصفت بر ز کجاست یگانگیست  
 هر بیت از نظم کرده اور کنم و کفر  
 ست حضرت پیر و سهل دل ریش  
 سفید کور تازد بار اهدام  
 چنان اسبان که میگویم بنام درند  
 بود نازی نژاد آن و میانه پر  
 طبع دارم که از لطف الهی  
 یگانگی مرکب نایب شای  
 امیدم است کاین جهت بگراید  
 خوش آن بوراک که در میدان اچای  
 هر آنکو مرکب نشسته دارد  
 صفی خوش گفته اند ارباب انصاف  
 بسخی در میان اسب و آستر  
 بغير از ناف کان در اسب شاید

هم بگفته سرتاپا با ندنام  
 بود آن که آن در وفا ناید  
 بخوبی نام در عالم بر آرد  
 که هر چند آن دی ز زر را بگفتست  
 چنینی گفتند زین پیشی از فکر  
 اگر در درایت آور بندیش  
 شغل کوشی که در خوش کام زودم  
 که در معنی در و صورت تمام اند  
 بی رالا در کاب نشود در جز  
 و ز اعدا سپهر سعی شای  
 بدست غازیان افشند تمامی  
 در کار بر وجه استم کشتاید  
 سر مردان گذارند از نترساید  
 که ز لاف بیدان مرویش فارو  
 هنر بوران کند مردان زنده لاف  
 بنام هیچ فرق از پای ناسر  
 قتاده لیک در استر قاید

ز رنگه سنت این شعر بخوبی

لغز دلیله



سنگ دیگر از سنگ پوست کویم  
 تخت به کبکت ایجلی جوی  
 سید زان کبکت پانز به  
 کیستی کوزند رنگش سودا  
 دیگر خشک که بر سرخی کردید  
 چینی خنکی کست افتد ز نادر  
 به رنگی کوفتم خشک نخرست  
 دیگر لکون که قسم سرخ خشکست  
 بر رنگ آتش خرد ز درخش آبرش  
 چهره آن آبرشی را خوانده اذغان  
 عرب خواند کبودی را مد تر  
 اگر از آتش به باد اسم کنم دگر  
 هر آن دو اسم که چشمش چو آن نزلست  
 سید را چشمش که رخت مستان  
 دیگر از شنفله باید زدن او  
 و لم زان شنفله دارد در کان کلات  
 سید که پندش نزلان رسم بنیز

هر رنگی کن از دست کویم  
 که نخواستش سفید بافت در میان  
 میان رنگها نزد که ر به  
 بود چو کوه در کوه در سر و ما  
 به رنگ که به سوا هر بر آید  
 بر ز ششی و آن بر لبر با برادر  
 و ما در قدر به لذت سرخ به برست  
 بسی رعناست که کوه شکست  
 بود در پویه رنگ آب و آتش  
 که آتش را کند از نفوذ افشا  
 که کل کل چرخ سمن زارش بود بر  
 بود اندیشه بدر ششم فکرم  
 به کارش که خواهر پستان است  
 که دیوانند اکثر ایچو مستان  
 سفید است آن رسترا پای چو برف  
 که ستر با سید افتاده آن پوست  
 و کمر باشد سببش طوق دوم بنیز



کم افتد شغفه این نعل سبید  
 ستمخ و کبر از لب آل کویم  
 اگر گویند باشد آل را بتر  
 سمند آن به که باشد دست پایش  
 نشقی بر سمند آرد سعادت  
 و کرم که از سب لریک است  
 کرمی را که رنگش سیر باشد  
 که رنگ قیر کون را دوست دارند  
 فدایم که کیستی راست تا سم  
 عرب این رنگ را شکر نگارد  
 از لب شرف اسم و پیش فرسند  
 مشا به بود از لب شرف  
 ستور جوده زرد و زرد است  
 ز لب جوده کم کویم حکایت  
 ز صاحب فتح بود این قیل منقل  
 چه لب چیل مینی ز وحذر کن  
 در مو افتد که چیل از غیب و نقصان  
 ستور مورگان خاکستریخ دوست

المرافند ز رفتش بخردار  
 در حصوفی کبک حال کویم  
 توان از هر که گوید داشت باور  
 سیم چون بال زلف مشک لبش  
 خصوصاً هر که را باشد سعادت  
 که او خود شهرد در عالم بر کنست  
 نو کویا دیو در دیگر باشد  
 بر دم چون کینش مرشاد  
 بر یک تنخ جو بال کامل و دم  
 و ما کرده کوش ابقر شارد  
 که باشد بود بال او ستر مند  
 بشیر و کاد در رنگ و قبره  
 ولی از رویال او را در بال است  
 که بیایم ازو باشد شکایت  
 که صاحب اندن بن جبره بر کول  
 و زو یکبار سا قطع نظر کن  
 سفیدش میوهایترین پریشان  
 بدیل بدیش با دوگان رنگوست

زکله دور باید مرکب سود  
 خسر تهارگان قرضه بنود  
 بود ضرب المشل سود از کله هر  
 بر و اوت تا و حننه بنود  
 و ما چنان بیک صبر منجر سخت  
 هر یک نزدیک زکالان بیکوست

**و کرم از زلف ناهب گویم**

نش نهارا و کرم در خانه آرام  
 نشان غیر بسیار غیر اشکیل  
 یگانه یک یک ویدار در شمارم  
 مکرر چنان بود نیکست با قیل  
 که مطلق با بدن او را بپای است  
 بود مستغنی از تعریف و زنیف  
 بسر فرخنده روز بهار نشسته است  
 کم افتد کال بود بسیار نادر  
 نشان هر که در کرد و پند نظیر است  
 عزیزان را با صد امیدش  
 عرب غوغاست گوید وین سعادت  
 که لب بکشتن کار نیاید  
 که اصلا فاصیله در روی زنیف  
 چو الکی از الحقیق بکشتن است  
 که بنوی منصل با تشنه بدینیت

چو پای چپ بکشد سفیدش  
 اگر من نباش تنها سفیدست  
 و ما چند الله و بعم نیاید  
 اگر تشنه کشیده تا به پنه  
 طبعش ازین نشتم بد کاست  
 سفیدش آنجور هر که بر نیکیت



سینداز دست و پا باشد فی الف  
 اگر با جوش تنها سفید است  
 میان غده نیت گریسته باشد  
 بود عقرب کلمات بله افعی  
 شکلی دار جل و عقرب بکنج باد  
 و کمر از پنج مر باید کمن گفت  
 چو گوش آید برود بکنج نماید  
 بود یک پنج پش تا مقرر  
 اگر پنج تکا در رات است  
 بود پنج بغل در سب تا خوش  
 ز هر پنج سنی که باشد غیر معروف  
 توان هر چند کرد پنج کرد  
**بر این نظم و رسال ستوران**

ز کم و کیف ندان ستوران  
 اگر گویم زستی و سال بوران  
 چو آب سرد کتور شود بدش نیش  
 کشید کتور و سردیکه پیش  
 که بموز اندر طب آستر نیا  
 هر دو ندان ز نیر اندازد هر بالا  
 چهار و یکم اندازد بنا چار  
 چو نامه از سه سال پای و چار  
 و وی و یکم ز پای ایچو بالا  
 هر از بالا ز اطراف نیا یا

بر این را در وسط بخراب نمایند  
 بشش سالی سه سربار دندان  
 چو باید هفت سال سب تمام  
 هشت از آن دو دیگر در رنگ  
 بده کرده شایخک و پ آب  
 چو پیر سزود تکاور باز دو سال  
 ده و ده چهل شود باز انبیه خام  
 سفیدش و اسطاش کف اسفل  
 چو کرده با نروده سلق شنا یا  
 بعشر لی تقه و در چول هند پا  
 چو در عشر جهل باشد تقه در  
 زخوردن باز ماند و زنگت پو  
 صفی پری کرا بر جا گذارد  
 ز نوزینج جوی در بورنه زینا  
 دورا پرکنی چولا پا و کسر ماند  
 چو پا در چار ماند سال ستمت  
 مزول کرده بقوت تا بده سال  
 از آن پس روز او جو جو شود کم

ولی بعضی قوا را نیز خوانند  
 شود کنگرا ای خوانند جودان  
 کند جودان شنا یا با انبیهی خام  
 بنه از جمله دندان مار صلا سنگ  
 مانند انبیهی رنگیش ز آتاب  
 بر آرد و اسطاش نیز ابرج حال  
 نماید جده دندانها چه انجام  
 نود در چارده ساله چو اول  
 شود هر هم سفید از زبیر و بالا  
 خصل یا پله زهر جانب شنا یا  
 قند ناکم دندانهاش اکثر  
 فرو ماند سر پایش زینرو  
 همکوه اربود از پا در آرد  
 کرده و بور زین روز نه زینا  
 بهر کار کستر خوردن نداند  
 به پنج سال زور و نوح در دست است  
 زده تا چندانش یا بیک سال  
 کدی تا که چول کردوش اسم



### بود این علاج سرفه بوران

دیگر از مطرت کویم حکایت	که دارم از نفس نامه روایت
علاج کان بود بسیار مشهور	کم آدم کمرنگش وار معذور
ز عهتها گشت از پرفتنه کویم	ز استنادان کفخ با صرفه کویم
سحاب اندر علاج سرفه بنامان	نمود در روغن کنبه بگوشان
چنان که در نامه تلخ کفای	رود علم سداب از در تمام
پس آنکه اب را آن در لکوریز	موافق آن بود دیگر کلدوریز
سعال با بس اربشد تا نثر	مکرر ده مکرر ده مکرر

### علاج چشم بورت از سفید

اگر در چشم افند سفیدی	مکنخ قطع نظر از نا ابدی
ز آدم استخوان کاسه سر	بدست آورند و بش مکرر
بان سر مه کنز اور ابرت	سه روز آنکه مکنی در چشم مرکب
و گزانش فرود بری به بینی	سفید کج چشم پاره بینی

### علاج چشم بورت از بواجت

جبراهت کج چشم بار با باشد	کز آن ز جنت ز من کان آب باشد
ردان مرص زهون کادو جواز	بروی چشمه پاکش پنداز
بچشم مرکبش بر بند و بگذار	چندی تا پنج روز آنگاه بردار
مقابل زنجبیل آنکه طرز	و کفر نمایند هم وزن باید

مجموع



که روز ریش چشم آب زایل	که چون مشک خاص بنزد لعل
چشم باره بنهد آنگه رنای کنی	بردی باره آنرا طلاس کن
ششم بکش تا چشمش کشاید	همان تا پنج روز از وی برآید
که بر حمت بود این راه نزر دیک	چنان میکند مکرر تا شود نیک
چشمش نیز آنگه تا بروم و	که گوشش چوب کبک از دروغ نرزد
که تاریکی کند چشماش از تاب	ره و پد ریش الکلز و بدهش آب
در آیش تو برو به سر روان کن	روانش کبر در آب روان کن
چنانی مبدار دوز دار و شفا خوان	سه روز از بادوش تا شب نگاه

**دگر از ماضیه کو به علاج**

بد هنج کار چو ریش سازد بگذار	چه باشد ماضیه در باره بردار
بلجوب در علاجش آنچه باید	در یک این ماضیه از خلل نماید
مزد سایش چو سیریه نرم باشد	بدست آورست چاری عطر خنک
که پس پیش نظر ناض نماید	چشم آبش چند آنکه باید
که سر تا سر رود از سرش سوی	شفاق آب ز آهک آنقدر شوی
که مو در رنگ اول کردوش سبز	دگر از هنج با چه چوب کبک نغز

**علاج مریضه از زخم بر**

هر کبرد بخورد و بنهد پیوست	تقارر آب کز رحمنی است
نیارد آب خوردن نیک در آب	است مریضه کشته مانده به آب



درم سنگی دوازده هر یک فراهم	روان آوردن در زعفران هم
بجوب آئینه نحو خسر بهاون	زناون گیرد در سکر و رانگنج
چوبجون سازد و حلقش فرو کند	بجا پی چار روشش در کلوکی
بود امید کز اعطاف و ادب	سرمه این شفا باید بگفاد

**علاج تومنی گویند گوشت**

یکی از جمله زخمت نیکو شست	که بطل را از عسل و او خوش است
بر آورد گوشتها افزائنه بود	که چشش رفته در گو مانده پانوز
ماند خشش آئینه پوست بر تن	نماند یکجوش انگیز خوردن
بهارش و فیه روغن کرم کویا	سه روش چوبکنج کز لطف بیزا
شفا باید سراپا بود رکوبور	از نوجان بیستی مانده و کمر بود

**علاج ککک سبانه بود این**

الکک کک فند بر بود مرکب	و کمر بر کرد چشم و حصبه دلب
ککک عوسکا و ردون کویا در دم	سر کویا بجلی آور فراهم
پس آئینه در شور کرمش انداز	چه کوز و غوک آئینه کویا کخ باز
الکک کک ترش چو سمد کخ نیم	درود روغن بر بیان ککک نیم
چو مرهم سازد ماش چید باری	کککها بر دواز لطف باری
بسی را نیز افتادست وافع	ازین ره خلق عالم راست نافع

**علاج ککک دیوانه است این**

نور ابوانه



شود دیوانه احیانا چو یکران  
بدان کفر حفته بود دیو کردار  
کلاب داد که کاغذ منخ نینز  
چو کرد و جنز دما با اسم مرکب  
بود دیوانگی از سر اند بیور

**بود این در علاج اسهال بیمار**

هلیقه کرد با خسر ما بپوشان  
دگر همه بز کوه بودست ۶۴  
کچیز تازه فراسم در آمیز  
بزر بر آن جمله در پینی مرکب  
نکرو و بیور با هموده فرور

خورش بر سب که باید بیدار  
زمار و نافع با بر چیده وارو  
دو عبیک شبت بیک کله پندان  
پن آگه شیر کرش در کلو پینز  
زمار و نافع اندازد و کرباز  
دگر کویم علاج نیک در باب  
ضرد سار بنزه و کشینز پستان  
که ماند چشم و گوش کوننت فارا  
جد کنج استخوان کله را نغز  
دگر بگویم آخسر در آمیز  
شکم سازد فراغ و پیر کنذران

جوی در ظاهر و باطن بر بیمار  
نش طشوق و باز را کد ارد  
برطل آب و لغنی شیر پوشان  
سه روزش در کلو زینا فرد پینز  
شود زین خورد قسریه ز آغاز  
طلب کن کله فربه ز قصاب  
باب صفای شان چندا بپوشان  
سراسر استخوان از پخته فارا  
پرون کنج از مباحش جمله پانغز  
سه روزش هر صبح این در کلو پینز  
سرا با شکند چون کل بپوشان

**بود این در علاج اسهال خرد**



ستور کن علف خوردن جانند  
 بیاوریم رطلی روغن زرد  
 بگلتش ریزوش بر زمان مال  
 به پنی روغن اسبش ضرورینز  
 دیگر از کلابستان تازه روغن  
 پس آنکه خوب شیرین درام آمیز  
 بزود باره کرد روغن دوابه

چو کیوان نه چو اول تواند  
 نمک کنج سیرش سوده چو کبر  
 رسان برود و قوطاشی درین  
 که دیگر پر خورد تر خشک بسم نیز  
 دورطی و چار رطوش سکر الکلی  
 بشیرنی کلوب باره اش ریز  
 شود از پوست شیرین باره نیز

**علاج مرکب کوسینه کبر است**

علاج مرکب کوسینه کبر است  
 پس آنکه سینه اش آنفک کرون  
 بقدر در دستار کنش جو  
 بنصف آن جوی کم کرده گندم  
 جو کرده بنفته آنرا خشک کردن  
 بخورد هب ده آن آب با نیز

زهر سوخته کث دن تا کبر است  
 کفویا بد عرقش سختی نزم  
 ز مرغ در مان ورد باره بنوع  
 روان از آب جوشان پانجام  
 بجو آمیزد شهباده به کیران  
 که دیگر بنهار آید ز پیر اینر

**بر دایغ در علاج اسب جو کبر**

علاج سینه کبر و اسب جو کبر  
 ز جو افاده جو دیگر با لکی  
 روانش خنک است از چو خوردن

لام نزد یک دانند اهل تنده پیر  
 علف ده اشک اندک پی تا تل  
 سرابا لاش در آب روان را ن

ز خوردن



بر آتش نه کند چو عینت مقصود	ز شوکت آور روان محکم سود
کوسرنا پای سازد چو بی نه زمش	ببین آن چو پستی میمال کرمش
چو اکبر جولان تاب جل زمش	و کرم با مداد هر شبانش
درین راه سینه بکت بد کتور	زند تا کت و پا همچون شتا در
و دای بس بزرگت این بد ز خود	ز کرمش زهره ده با آب ز خود
ترش ده تا تنش آید بر غیرد	و دانش ز آب کرم سردر مش

**علاج رخت سیم قطره**

علامت کانا چنان آسوده کردد	ستور میرا کتشی سوده کردد
تا پیش جیش ده دان آب برادر	روان خطه شتر بدت آر
نکو تبراشی جان سوده هوار	سش ۴ در خوزان زان آب برادر
به پنه آمیزد بر او پیشی بند	پس آنکه سیر جوشان دانند چند
بماند نیز سیتی جو خارت	المر آن سوده کردد از حرارت
که تپایا بد شفا از لطف همچول	کش دلا از انش عر با پیش خل
ریبی را کرم کف خشکی بر آن ریز	اگر باشد زستان آتش را کینز
بود از خسته وار بران ز سنی	و دافتد بر زین کرم بستی
با نش سرف کردن لفق آهن	و کرم با بدت شکر سودن بهادون
تا با نوع کتشد زین پیش مذکور	نکو با بدت شکر سیم سیم بود
تا بهم ز کتشی زان شکر نرم	سش ماندن بروی آهن کرم





که بگذارو بزرگم مرکب

دیگر لعل سبک در روز بر جان

بر نقش چند روز کنگ سوار زین

*بود ایضا علیه سرفه بود*

سید کرد و شکر همچو مرکب

چنان بندش کم نبود رنگت چینی

نگلی ز آستکی و برد باری

عسل جو نیم رطل از بهر دوران

نما یک رقیه حب الفار پیدا

سید رطل آنکاه چید با نمک کبر

بران افزو در رسم کوب جزا

بده با مسکه زان در ز یک بخش

نگلک اسم بایکیش مالید در کام

*علیه پخت است لعل زاد نام*

اگر آماس دارد پخت بکوان

پس آنکه زان کنونی ساز کبریا

سه روز از اینج طوری بود در مرکب

*علیه است لعل کبریا*

دیگر بنوع علاج لب نبت کبر

برفتی دست و پا را مضمطر طای

چنان دره دره از ضعف مثل

سوزیز آنکه بیخ اندازد بستان

هر سال تخم مزر نموش افزا

پس آنکه پخت دانه پوست کنگ سیر

سه بخش سازو از بهر مداوا

که پس نیکوست هر سرفه بخش

که این اسم در دره قیمت ز کام

نگلک پشیر کاوتازه جوشان

نگلک کبریا نیز بر دره آماس

که بایست ایمان دوان لب مجرب

بود بیکه سه سه افکنده در زین

کند دره چه پیران که نه سال

که کوی دست و پایش مانده در گل

بازو آرد



بیشواری زنده دم کند خورد	آبی ساند آبی کا دستم خورد
ز جابره همتی دشوار حیزد	فرو خوا بسده چشمش آب بیزد
تنش که گرم کاه سرد پنی	همه پنی فرانش ماند پنی
روان از دست و پاش نعل بر دار	مده جو چند روزش اینج چینی دار
مویز پیک باید نیم فرست	در جسر وی شد دست پیک و کاست
خیار با رنگ آنکه بدست آر	زهر یک عدد باید نه بسیار
و در طبل آنگاه باید که کشینز	در سبب افزای دیگر باد بلان نیز
بجوشن جمله را در ده رطل آب	که با هم آید و کردد چه مستجاب
بیالار در دوش در کلو ریزد	تا هر در کلویش آن فرو ریزد
که باشد زین دوا امید حمت	بدل کردد هر رحمت بر حمت

**جذام که بکشد علاج اینج**

هر آن کس که پیش آید جزامش	سینه کردد زمان لعل کاش
نه چنان اول کت بد دیده بر جو	و در چشمش آب بیزد رفته در گو
روانی از سپرد زمان اینج ورد	طلب کنگر چار و قبه روغن زرد
و در آنکس پس آنکه سیر تا پوست	بقدر وزن خود یک سیر شکوکت
بهم باید چنان شان جوش دادن	که طعم سیر که بیایا زرد غنخ
بیالار در زه پنی فرو ریزد	بیایا چار روزش اینج در ریزد
جو دکاشن سیر که در الم ده	و کدر آتش و هر بسیار کم ده



ز کرم خوردن میگوید عملت  
بود سینه نکند چشم خسته  
گرفته از سش تا گوش کردن  
که چورا آرد کف ریوندر اینتر  
بجز رگش ده وزان هم خفته آن کن

که تا بابد عملت با سلامت  
ز بارش بر کشیده مو کشته  
سر اسر حشاکشته پوست تیغ  
میله دوغشان با اسم در آمیز  
تقا در ارستر تا پار خوش کن

**علاج مرکب فرزند کبریت**

هر آن اسیر کزاد فرزند کبریت  
گرم فرما نمود در آب جوشان  
دیگر هدی پنج سوخ نرم کرد با  
۱۴ جوشان و صافش سازد در  
این مع خود طرفه تر کوبم علاجی  
اگر فرزند کبریت تازه بر جسم  
که دیدم این مع علاج از بهر مرکب

اگر ظاهر و دایه کو غیرد  
بیلا و بیه دیگران  
سه چندالتس کس منیز است  
بد به لرضاش آنگاه در جود  
ترا رونی کم باشد احتیاج  
روانش پاره خون در کلورینر  
نوشته در فرس نامه مجرب

**علاج اسب پر خورده است این مع**

تقا در ارستر ما کمرسد درد  
نوا سفانج و خسروق کبریت قال  
۱۴ سای در وان کف افتخشن

بدلت آور سلطان روغن زرد  
نت در اسم ستان هر یک هم منتقال  
بقدر هوز ساز از بهر خشش

پس علاج



پس آن یک هفته از روش کجی ده  
بیا که با مداران تا شود به

*بود این در علاج غارش بود*

چا غارش که کف نجد سوزان  
تا بس آمیزش خاکستر آن  
کنو کهنه برادرش بدان شوی  
که به کرد سراسیمه او نه سوی

*علاج مرکب قویج کبر صحت*

لقا درها اگر قویج کسبرد  
نوا بیخ دارد با هم ده تا نبرد  
بمبده که قسم زرد و سیر  
سو بنر آنگاه اسم ده سیر بر کبر  
و که یک جو اصل سوسن مبتان  
کنخ در پا خرد و رطل آب جوشان  
بجوشان آنقدر تا نصف آید  
پس آنکه صاف کنخ چند آنکه باید  
بجو کوش ده روان با حقه زان کن  
سلاسی از دور و قویجش روان کنخ  
ارینز آسان ترست کویم دوا یا  
که یا بد در زمان مرکب شفا یا  
مکنج هیچ سیر و بنج کنخ خرد  
روانش کنخ تا بس کم در خرد  
که هر زحمت که از اقام بیج است  
مکن آنرا دوا یا پس بیج است

*علاج نوسن شیرینده داکت*

که از شیرینده دارد آب آزار  
بکف در دار سنگ غمزوت آرد  
بجو آب و آبش آنکه بی تا تل  
بدنخ زینت کنخ بار و غنخ کل  
مال آنکه و زان روغن مرکب  
که قدر از زحمت آبدلان مرکب

*ز قریه کردن بویست این نظم*



ز فریب کردن پوست بهیچ نظم

سخن

سخن گویم ز فریب کردن دور  
 در آفت باره کنی از چو گز پادک  
 و مانع چشم و قوسون کسب نیز  
 همیشه شسته و پاکیزه میدار  
 بگو هوار خوشی است کن جای  
 خور کشی از سر شوق طلب ده  
 کفو نیست پوست نه کام سرا  
 نه نشی ده با پوست خشک تر از  
 سبب خشک کنی خوردن گز نیز  
 شعیر بخته با نا پخته اش ده  
 چو شند کرم با آبش بج نهادن  
 و کرم با گوشت با پید بخت در دم  
 پس الکه سر و کرده گوشت کن خورد  
 که مانع خوردن کند بسیار فریه  
 بگو ما آب را شیر شیر ده  
 که در شیر شتر باشد بر نفع  
 زمستان کز بود در چند لادن  
 با صفتش دو چوب گز بسوزد

ز فریب است بعضی غیر مشهور  
 که مدارش خردش ز آلابش خاک  
 قضیب و قضیه آنکه زیزوم نیز  
 وی چو کلین و پد تیار کمدار  
 ز خشکی نرم میدارنش نه پای  
 شود زین رنگ خوردن اسفندی  
 دل طار حنک در فضل کرم  
 بقدر خویشتی در پشیش انداز  
 شعیر نیز گویش ام در آ میز  
 که سازد لایس سرار در فریه  
 هر روزی چار بارش آب دادن  
 سرخ چوب سوزی همچو مراسم  
 ام آمیز و مرکب را بده خورد  
 برار زود فریه کردن اینج به  
 بشیرش برف و یخ انداز و پرده  
 و از تهی زاید را کند و رفع  
 با صفتش دو چوب گز بسوزد

باز نزعش محل بر سر کدالی	بزرگ جمل سرش پرود واری
مکده هر روزش چنان خوردن	مده درخت کبک از نفعه کمتر
مکده خوردن کند خوردش زیاده	نوکویا موده پیش کرد و کشته
چو پر با پیش فسر به در جای	جوشش کرد بر و هر پند ز فای
نحو فسر به چو کرده خام مگذار	بستید بچ از جامیش پرود اگر
چنان باید بند پکش برف کرد	کرد فاسق بپندش عرق کرد

**علاج استری کو بخورد جمل**

برای استری کو بخورد جمل	فسر و فو اخی علاج است تا نکل
زره هر جا بود لستی بدت آرد	بزرگ جامه بر روزش با قمار
ز بالای دماغش تا سر پوز	سراسر روز فاشش زره هم ز
که هر که قصد جمل آرد بخوردن	بدندانش نباید غیر آهنگ

**علاج مرکب با دامه دار است**

و که کویم ز با دامه حکایت	که دارم از فسرش نامه روایت
چو با دامه در اول رو نماید	مکده با آب سوخته میکند باید
بدان آب و مکده که با پس کنج نم	در آن با دامه اش بر بند عکلم
سه نوبت آب هر روزی بر آن پاش	که تا با دامه اش کرد و بر آن پاش
دیگر کویم علاجی میکند در یاب	شرش چرم افکنج در سیرش آب
بهم آید ز بر باد دامه اش مال	رکویا پس بر آن بر بند در حال



دوروزی اسم جناس بگذارد جای	بایش بعد از آن تر سازد بکنای
بود بادام هست از بوز دارد	و کربان نقدت پیش نارد
دیگر آنجیر را در سگم ده جای	چو صل کند بان بادام اندای
بیای چند روش همبندی کنی	چو به کرده عناننش کیر و زین کنی
الکر بگذشته بر باد راه ایام	که بر جا کشته حکم ایوب با ام
چکش با بد زدن بر در او نرم	بس است بسیار بر سر از نرم
و کرد آب بسیارش کند دار	کز آب سرد باید نفع بسیار
چینی پیش کنی علاج آقا مکرر	کزین مکرر به کرد و نکا و در

**سگم درد نگاه در راه علاج است**

سگم در وی که اسب که کم دارد	عطف کمتر خورد اکثر گذارد
در سر تا پیش بر تنخ فاسته بر	کشیده ناف و خاله مانک پهلوی
باله بور بر دیوار کردن	نماید خنک و کشته پوست بر تنخ
روانی نیم فرغ کجاست آرد	و کمر حمله ای می اندازد بر درار
پس آنکه شسته نشانی با جود و پیکر	سه روزش پیش مرگه وقت جو ریزد
و کمر هر روز با جو نیم فرغ سیر	بام آمیزد و مرگه که بده سیر
سه روزش شغل چکان این بود هفتاد	فقد کم بزرگت از باره و خورد
ردان سر سبز کرده بر تنش مسا	بیا بد آب رفته باز در جوی

**علاج آب فقیر خورد است بلین**



نموسر بر زلفی نار و تگور	کراچیا ناکھا در است قبصر
بهر سو آید از چشمش روان آب	نفس پاره زند پیوسته از تاب
بود بسیار عجب بود در اسم	بدنواریش آید چشم بر اسم
روان باید هر کوشش چیر کعبه	علاجش کمرهی کسری بگردن
تباریکش نرود تا شود بنگ	بکنجی ساز جایش تنگ و نارنگ
به آید زرد قام او درین حال	و کمرستان هیلد بیخ منتقال
بجوهر کفخ زهر یک هم درم سنگ	نمک حبه موم زیره ام سنگ
که در چغندر با بنخ آرنه موسوم	نمک استاد کافور بود موم
همه اجزای موم از درش	بزنش موم را بکند از ریش
سر سر جز و جز و زرش را بگو کفخ	پس آن اجزای تماش در کلک کفخ

تم بحول الله تعالی  
 شعبان العظمی ۱۱۵۶  
 م

